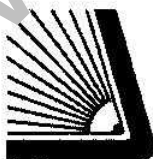


۱۳۴۹۲۰۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَجِئْتُكُمْ بِسُورَةٍ مُبِينَةٍ

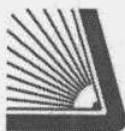
جاهول در مرداب

رسالة سنان



انتشارات نظری

سرشناسه	: حق شناس، رسول/۱۳۶۲
عنوان و نام پدیدآور	: هیاهول در مرداب/ رسول حق شناس
مشخصات نشر	: تهران: انتشارات نظری ۱۳۹۵
مشخصات ظاهری	: ۶۴ ص
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۲۸۹-۵۱۸-۹
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان دیگر: دو نمایشنامه: بورچه، مورچه، پای ملخ، هیاهول در مرداب
موضوع	: نمایشنامه فارسی - قرن ۱۴
رده‌بندی - کنگره	: ۱۳۹۵ ۹۴۱۶-۱/۴ PIR۸۳۴۱
رده‌بندی دیوپی	: ۸۶۲/۶۲
شماره کتابشناس ملی	: ۴۳۹۱۳۸۰



انتشارات نظری

نام کتاب: هیاهول در مرداب

نویسنده: رسول حق شناس

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۶

شمارگان: ۵۰۰

«کلیه حقوق مادی، چاپ و نشر مخصوص و محفوظ ناشر می‌باشد»

دفتر مرکزی: تهران، خیابان ولی عصر (عج)، خیابان سید جمال‌الدین اسفندیاری (یوسف آباد)

نبش خیابان فتحی شقاقی، جنب بانک انصار، پلاک ۳۲، طبقه ۱، واحد ۱۷

info@nashrenazari.com

همراه: ۰۹۱۹۰۱۲۹۴۵۵

www.nashrenazari.com

تلفن: ۸۸۱۰۲۷۷۵

قیمت: ۶۰۰۰۰ ریال

فهرست:

سخن نویسنده..... ۷

خلاصه فعالیت..... ۹

ررچه مورچه پای ملخ..... ۱۵

هیا ول د سرداب..... ۴۵

www.ketab.ir

سخن نویسنده :

ابتدای کلام به نام خدا یعنی سلام...

بعد از چاپ و انتشار اولین اثر خود (تئاتر درمانی کاربردی) و شروع مشکلات عدیده آن از جمله تحریم و تقبیح دوستان که چرا این و چرا آن!!! و بعد از جلسه نقدی که از همه پیزه محبت شد، حتی از اینکه جلد کتابم چقدر وحشتناک است، آلا محتوای اثر و به قول دوستی که در جایی گفت : ((ما خرفه نوشتیم)) و یا به قول دوست دیگری که گفته بود : ((برآ چه به این کارها، ای عوام نا آشنا به خطوط تئاتر)) و انواع دیگر این قوال؛ کم کم تصمیم گرفتم که ((دیگه ولش کن...)) اما خوب اگر یک اشتباه را چند بار تکرار نکنیم که دیگر انسان نیستیم؛ هستیم؟؟؟ القصه این هم از دردسر جدید! خدا عاقبت این یک را به ما خیر کند. باز هم همان جملات قدیمی در مقدمه کتاب بایلم را تکرار میکنم که نگویند: ((ترسیده!))

این چندپاره اوراق گفتم را تقدیم میدارم به آن که سنگ راهم شدند، طرحهایم را به خاطر آنکه خاک خورده بود رد کردند یا گفتند از سر بی سوادی کار میکنم ، تا مجبور شوم برای هدفم از روششان پرواز کنم و تقدیم

میدارم به آنانی که یار راهم شدند تا مجبور شوم برای حفظ آرامش و اعتمادشان از آسایشم بگذرم.

و تقدیم به همسرم ((سمیه کیا دربندسری)) که وقتی به کودکان ذهنی و کار تئاتر می اندیشیدم، وبه کارم نگر میکردم، از وقت هایش به من قرض میداد تا بیشتر و بهتر مبارزه کنم؛ و یاد آوری برای فرزندم که کودکان دنیا را فرا خوش کنند چه معلول و چه معمول و از بی مهری مسئولین از جیب و از دعوتنامه های دیگران ذوق زده نشود. و بداند ((عزیز من شاء وتزَلَّ من شاء)) عزت در داستان هیچ مدیر و مسئول و راهبر دبیری نیست.

رسول حق شناس

و یک نکته:

اشعاری که در این اثر به کار رفته را با به تجوی اینترنتی یافتیم؛ از صاحب اشعار بسیار پوزش میطلبیم اگر او را نیافتیم که کسب اجازه کنیم.

سپاس شاعر